

نگاهی به یک عکس!

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت‌های روانشناسی زندگی در غربت)

دکتر ابراهیم رشیدپور



لطفاً به عکس بالا نگاه کنید: چه احساسی به شما دست میدهد؟... چه فکری از ذهن شما می‌گذرد؟... با کدام یک از این چهار نفر، «هم دردی» می‌کنید و چرا؟... اگر در توان و اختیار شما بود، چه میکردید؟...

تابلوی گویایی از زندگی در فرهنگ خشونت!

ماهنامه پژواک «می» ۲۰۰۷، هنوز روی میزکار، مقابل من است. نمی‌توانم آن را کنار بگذارم. خبر وسط صفحه اول را با عنوان «زنداد و تبعید» در انتظار «مانکن‌های خیابانی» است، همان روزی که پژواک بدستم رسید خواندم... فقط یک بار... تکرار مکررات بود اما... تا این ساعت که یادداشت امروز را می‌نویسم، بدون اغراق، صدها بار به عکس زیر خبرنگار کرده ام و نمی‌دانم چرا، از فکر این چهار نفری که «پرسوناژهای» عکس هستند، بیرون نمی‌روم...

حتماً، شما هم عکس را دیده‌اید... مردی بلند قامت با ریش اصلاح شده که لباس نظامی برتن دارد... مرد دیگری بدون ریش و کراوات در لباس شخصی که بصورت تهدید آمیزی با انگشتان دست راست خود به دختر مقابلش اشاره می‌کند... دختر خانم جوانی که روسری از سرش پائین افتاده و با چهره وحشت زده و دردناک، چشمان خود را بر «سیاهی!» بسته است... و بالاخره، زنی روسری به سر که چهره اش درست معلوم نیست دخترک را از پشت محکم نگاه داشته... این چهار هم وطن، تابلوی گویایی از زندگی انسان‌های امروزی را در «فرهنگ خشونت» به نمایش گذاشته اند و من... به آنها نگاه می‌کنم...

نگاه روان شناس...

نگاه من به این عکس، نه سیاسی است، نه اجتماعی و نه حتی اخلاقی... بحث درباره این جنبه‌های بسیار مهم خبر عکس را به نویسندگان و صاحب نظران برون مرزی (اگر فرصت کنند!) وا می‌گذارم. نگاه من، نگاه روان شناسی است که در سی سال گذشته، بارها، اثرات مرگبار و وحشتناک، «خشونت»، «زن آزاری» و «آزار و اذیت جسمی، لفظی و روحی» را در بیماران خود دیده است... زن و دخترهای مسن و جوانی که پدران، شوهرها، برادرهای بزرگ و حتی فرزندان پسر آنها، در «خانه‌های ظلم» و مأمورین حکومتی در بازداشتگاه‌ها و کوچه و خیابان‌های شهر، به جسم و روان آنها «تجاوز» کرده‌اند... نمونه‌ها فراوان است... از «هاجر» (اسم مستعار) برایتان می‌گویم:

شوهری که کارش زیاد و خلقش همیشه تنگ بود!

«هاجر»، خانم نسبتاً جوانی است که به قصد خودکشی، رگ دست خود را زده و پس از بهبودی نسبی، دوران «نقاقت» خود را در بخش «توان بخشی» بیمارستان می‌گذراند... هفته‌ای سه بار به جلسات گروه می‌آید... «هاجر»، از مهاجرین تازه وارد آمریکا است. شوهرش در وطن

او را طلاق داده، فرزندانش را از او گرفته و وقتی زن برای گرفتن حق و حقوق خود به دادگاه شکایت می‌کند، شوهر به او تهمت می‌زند که «زناکار!» است... زن، از ترس جان خود، بقول خودش «بایک دست لباس کهنه و دلی شکسته»، از سرزمین مادری بیرون می‌آید... ماه‌ها در کمپ آوارگان در ترکیه و آلمان، به انتظار می‌نشیند تا سرانجام به او اجازه ورود به خاک آمریکا را بدهند...

هاجر، از سردردهای شدید مینالد و وقتی با شما حرف می‌زند، هنوز چند کلمه نگفته، به گریه می‌افتد. از او می‌پرسید «چرا اینقدر گریه می‌کنی؟»... «حق هق کنان می‌گوید «باد کتک خوردن‌های خودم از شوهرم می‌افتم»... می‌گوئید «چرا شما را می‌زد؟»، عجب آدم بی‌رحمی!»... می‌گوید «خوب کارش زیاد و خلقش، همیشه تنگ بود... آدم‌های جدیدی که بعد از انقلاب، روی کار آمده بودند، او را به بازی نمی‌گرفتند...» «وقتی دپروقت، حدود دو سه بعد از ظهر به خانه می‌آمد، انتظار داشت، غذای روی اجاق، حاضر و آماده باشد، من و بچه‌ها که تا آن ساعت به دستور او، لب به غذا نزنه بودیم، پای سفره، کنار او بنشینیم... بدون اینکه مزاحم او بشویم و سؤال و جوابی داشته باشیم، شکوه و گلایه‌های او را گوش کنیم...»

زندگی در خانه ظلم!

هاجر، حوادث کوچک و بزرگی را که در «خانه ظلم!»، اتفاق می‌افتاد و باعث «از کوره در رفتن شوهرش میشد»، به یاد می‌آورد و برای شرکت کنندگان گروه، تعریف می‌کند. می‌گوید: «آقای ما، همیشه ایراد و پنهان‌های برای اینکه بقول خودش من را ادب! کند، در آستین داشت... مثلاً به بچه‌ها گفته بود با آتش نباید آب بخورید... یک روز ناهار، آتش داشتیم... پسر کوچکم، گویا آن روز، این دستور بدون علت و دلیل پدرش را فراموش کرده بود... سرسفره، رو به من گفت کاسه آب را بده... خوب یادم نبود، کاسه آب را برداشتم به او بدهم که یک مرتبه، شوهرم نعره‌ای کشید و بشقاب غذای خودش را بطرف من و پسرم پرتاب کرد... بعد از جا بلند شد، کاسه آب را برداشت و در ظرف آتش پسرم ریخت و دستور داد بدون اینکه نمک به آن بریزد، تمام آتش را بخورد...»

«بچه به گریه افتاده بود... خیلی ناراحت شدم... از جا بلند شدم از اطاق بیرون بروم... زیر لب گفتم به خدا انصاف نیست، آخر چرا خون به دل ما می‌کنی؟... پسر چه تقصیری داشت؟ حتماً تشنه بود... فقط همین... شوهرم دنبالم آمد و بعد (زن به گریه می‌افتد و چند لحظه سکوت می‌کند)... و بعد توی راهرو بی مقدمه با مشت و لگد به جانم افتاد که چرا روی حرف من حرف می‌زنی...»

هاجر، در میان هق هق گریه و نفس نفس زدن، صحنه دیگری از «خشونت‌های بیمارگونه!» مرد زندگی خود را در جواب سؤالات شرکت کنندگان گروه، برای ما تعریف می‌کند... آن را خلاصه می‌کنم:

دو سه قواره پارچه فاستونی، یک بسته اسکناس نو و... روزهای شلوغ، پرحادثه و بقولی درهم و برهم انقلاب است... مرد، «خطر» را در یک قدمی خود و همکارانش احساس می‌کند... سالها است که در فرمانداری یکی از شهرستان‌ها، خدمت می‌کند... با اینکه همیشه سعی داشته آزارش به کسی نرسد و با ارباب رجوع، مهربان باشد، میدانند که کاسب کارهای زیادی در شهر، از او دل خوشی ندارند و پشت سرش بدگویی می‌کنند... چه کند؟... او به حکم انجام وظیفه در بسیاری از موارد، مجبور بوده با این «جماعت!»، طبق قانون رفتار کند... آنها را سین-ج کرده، پرونده خلاف آنها را به دادگاه فرستاده و گه گاهی... البته نمی‌خواهد کسی بداند اما خوب انسان است... و اگر کاسب کارها، با دو سه قواره پارچه فاستونی، یک بسته اسکناس نو، چند سکه یک پهلوی، شیشه‌های شراب ناب شیراز، و «چیزهایی از این قبیل!» جبران زحمات! و چشم پوشی‌های! او را کرده‌اند... از روی «ادب!»، دست محبت آنها را کنار نزنه است...

مردی که «با انقلاب همراه شد»!

با این همه، این مرد بلند قامت ورزشکاری که (اختیار دستش را نداشت) و اهالی محل از او حساب می‌بردند، پاک خود را باخته بود. می‌ترسید گرفتار بشود. دائماً در وحشت و هراس بود که چه وقت از کمیته محل، دنبالش می‌آیند و به بهانه‌ای که حتی نمی‌دانست چیست او را به بند می‌کشند... پدرش به او پیشنهاد کرد «با انقلاب همراه بشود!» و از کسانی که یک شبه در کمیته‌ها، صاحب نفوذ و مقام شده بودند، کمک بگیرد... در مرد مسنی که به او «حاج آقا!» می‌گفتند آشنا شد... ضمن بدگویی از آدم‌های زمان شاه که «او را فریب داده بودند!» و قبول این عهد و پیمان که «تا پای مرگ، به آرمان‌های انقلاب وفادار خواهد بود»، احساس میکرد خطر از سر او گذشته است...

یک روز تنگ غروب، مرد، حاج آقا را با خود به منزل می‌آورد تا مردک به چشم خود ببیند زن و بچه‌ها چطور، حتی در محیط خانه «اصول اخلاقی انقلاب!» را رعایت می‌کنند... بدون اینکه یا الله بگویند، پا به حیاط منزل می‌گذارند... همسر مرد، با سر برهنه! مشغول آب دادن به گل‌های باغچه است... روسری از سرش پائین افتاده، دامن کوتاهی به پا دارد و پرو پایش خیس شده... دختر کوچکش بدون حجاب، سوار سه چرخه توی حیاط دور می‌زند و پسرش با توپ بازی می‌کند... از تمام اینها بدتر، از توی ضبط صوتی که توی یکی از درگاه‌ها گذاشته‌اند، صدای ساز و آواز بگوش می‌رسد... زن و بچه‌ها، به نوار ترانه معروفی از یکی از خوانندگان زمان شاه گوش می‌کنند...

مهمان ناخوانده!...

زن می‌گفت: «شوهرم تا چند لحظه نمی‌دانست چه کند... من متوجه بودم... انگار خون جلوی چشمانش را گرفته بود... به سرعت بطرف من آمدم... با حالت خشنی روسری من را به سرم کشید... ضبط صوت را از

دنباله مطلب در صفحه ۳۵

نادر مدد

مشاور خرید و فروش املاک تجاری، مسکونی و بیزینس،

نمونه‌ای از صدها املاک و بیزینس‌های موجود را برای فروش

به هم میهنان عزیز تقدیم میکند.



Nader Madad
(925) 212-9866

LIBERTY
BUSINESS ADVISORS

HEADQUARTER:
1990 N. California Blvd.
Suite 1060
Walnut Creek, CA 94596

Mo Zendenam

مسئول امور مالی و تجارتي

(925) 705-0387
(925) 932-2450

www.labawe.com

<p>✓ تعمیرگاه اتومبیل به همراه ملک Mechanic Shop include Real Estate 11,000 sqf. with 5500sqf. building space. Located in San Mateo County. \$1,750,000</p>	<p>✓ خانه نوسازی شده در شهر زیبای آلامو، به سبک مدیترانه‌ای، چهار اتاق خوابه 3,000 Sqf. \$1,790,000</p>	<p>✓ فروشگاه کفش عروس در شهر والنات کریک Bridal & Evening Shoes Located in Walnut Creek \$135,000</p>

برخی از صاحبان کسب و کار که قصد فروش بیزینس خود را دارند،

مایند این کار به طور محرمانه انجام شود، ما این مهم را با ابتیاع فرم:

Prospective Buyer's Acknowledgment Of Confidentiality Agreement

انجام میدهم.